

مردم سرور خویش اند

تئودور سیکس، کارگر فرشباغ، در ژوئن ۱۸۳۲ در نبرد محله ی سن سری، در باریکادهای فوریه و ژوئن ۱۸۴۸ و نیز در جنبش مقاومت علیه کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ شرکت داشت و لذا محکوم شد و به الجزایر تبعید گردید. در زندان دلیس، زمانی که دوره ی محکومیت به اعمال شاقه را می گذراند، شعر «مردم سرور خویش اند» را سرود (ژوئن ۱۸۵۲) و آن را در فوریه ی ۱۸۷۱ در آستانه ی قیام کمون پاریس به صورت آگهی دیواری منتشر کرد. سیکس مبلغ و سازمانگر تعاونی های کارگری بود و در دوره ی کمون در صفوف هنگ هفتم می رزمید.

رهسپار به سوی میدان شهر، روزی گفتم:
چه نیکو ست زندگی با کار،
مرگ در پیکار

گفتم: هوای کلبه ام خفه می کند
می خواهم نفس بکشم.
گفتم: انسانها برابرند
گفتم: جمهوری جهانی.
از این رو دستگیرم کردند
در سیاهچالم انداختند،
هفته های طولانی
بر پوشال های گندیده ام افکندند
و آنگاه شبی به زنجیرم کشیدند.
+++

مرا به بیغوله ای در کشتی بردند،
آکنده از حشرات موذی
و در کنار جانیان،
محکوم به اعمال شاقه.
سپس بسی دورترم بردند
بس دور از سرزمینم،
دور از زادگاهم
که زن و فرزندانم می زیستند،
بسی دورتر،
در سرزمینی با آفتاب سوزان،
خاک سوزان،
و هوایی که جان زندانی را می سوزاند،

سپس کلنگی به دستم دادند
منی که کارم با الماس بود.
با زهرخند گفتند:
محکوم! تو حق کار می خواهی؟
کار کن!
هوای کلبه ات خفه می کند؟
نفس بکش!
لگدم زدند، دشنام دادند،
غارتگر و راهزن خواندند.
از درد و تشویش و شکنجه پژمرده جانم
زیان به تظلم گشود.

خندیدند.

باری، درد، تشویش، شکنجه و تبعید
زجرکشم کرد.

دور از آنها که دوستشان داشتم
دور از آنها که دوستم داشتند،
مگر نه این است که مرا کشته اند؟

+++

هرچه پیرامون من بود برابری می خواست،
هرچیزی به من نشان می داد
که من هم گوشت و پوستی دارم
مثل ثروتمندان

که خونم همان اندازه سرخ است که خون آنان.
هرچیزی به من نشان می داد
که دارا و ندار یعنی رباخواری و بردگی،
یعنی ای تهیدست!

من سرمایه مزد ترا تعیین می کنم،
یعنی ای تهیدست!

تو خواهی خورد، اگر من بخواهم.

عصاره ات را خواهم کشید

آن سان که چرخشت انگور را

تا از آن خون زمین را برگیرد.

چنین شد که گفتم:

نابود باد استثمار انسان از انسان

گفتم: زمین از آن کسی ست که آن را می کارد.

گفتم:

آنکه تولید نمی کند سزاوار زیست نیست.

و اینجا بود که مرا کشتند.

+++

این شعر را جار زدم تا بتوانم بگویم
از همگان برای همگان.
ای خلق! بیندیش و به یاد آر
که تو نیرومند و پرشماری،
ولی آنگاه
که نیرو و شمار تو از ایده تهی باشد
حیوان بارکشی بیش نخواهی بود.
این را جار زدم که بگویمت ای خلق!
رهایی تو در همبستگی تو ست،
که بگویمت پایان شب سیه سفید است.

(منتشر شده همراه با یک مقاله درباره ی کمون پاریس در نقطه شماره ی ۶ تابستان ۱۳۷۵)

